

درس های فلسفه اخلاق

ایمانوئل کانت _____

منوچهر صانعی دره‌بیدی _____

استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی (ره) _____

کتاب *درسهای فلسفه اخلاق* از آثار ایمانوئل کانت فیلسوف شهیر آلمانی در قرن هجدهم

(۱۷۲۴-۱۸۰۴) است. کتاب در ۱۰ فصل تدوین شده است:

فصل اول طرح مقدمات موضوع کتاب است.

فصل دوم نظام اخلاقی دوران کهن را اجمالاً از نظر می‌گذراند.

فصل سوم در مورد اصول کلی علم اخلاق بحث می‌کند.

فصل چهارم الزام یا تکلیف اخلاقی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

فصل پنجم ملاحظات مقدماتی در چگونگی آموزش اخلاق است.

فصل ششم به ذکر مسائل مربوط به دین طبیعی پرداخته است.



فصل هفتم از تکالیف انسان نسبت به ذات خویش سخن می‌گوید.
فصل هشتم به بحث در مورد تکالیف انسان نسبت به دیگران پرداخته است.
فصل نهم تکالیف انسان را نسبت به موجودات دیگر (غیر از انسان) بحث می‌کند.
فصل دهم به بحث در مورد تکالیف انسان نسبت به طبقات خاصی از افراد پرداخته است.

این کتاب حاصل تدریس کانت در درس فلسفه اخلاق در سالهای ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۰ است و متن آن از یادداشت‌های شاگردان کانت فراهم آمده است. موضوع کتاب، صرف نظر از فصول دهگانه آن به دو بخش کلی تقسیم شده است. بخش الف) شامل فصل اول تا چهارم مبنای حکمت عملی به طور کلی مورد بحث واقع شده و در بخش ب) شامل فصل پنجم تا دهم به جزئیات فلسفه اخلاق پرداخته است.

کانت در فصل مقدماتی (فصل ۱) فلسفه را به دو بخش نظری و عملی تقسیم کرده است. موضوع فلسفه نظری نظام شناسایی و موضوع فلسفه عملی نظام رفتاریا عملکردهای انسان است. موضوع شناسایی اگر می‌خواست مطابق نظر ارسطو در فلسفه متعارف تدوین شود باید به الهیات و ریاضیات و طبیعیات تقسیم می‌شد اما بر خلاف روش عصر باستان و فلسفه کهن موضوع شناسایی بررسی نقادانه توانایی عقل برای ورود به حوزه شناخت است. لذا در سنت کانت شناخت مترادف **نقادی** است. مبنای تقسیم فلسفه به نظری و عملی این است که علم اگر علت **مفهوم** موضوع خود باشد نظری است و اگر علت **اجرای** موضوعات خود باشد عملی است. از این دیدگاه هر علمی شامل دو بخش نظری و عملی است چنانکه می‌توان از هندسه نظری و هندسه عملی یا مکانیک نظری و مکانیک عملی سخن گفت و یا طب نظری و عملی یا علم حقوق نظری و عملی (مثالها از خود کانت است) و باز به تعبیری دیگر شناخت نظری به داوری در مورد موضوع خود می‌پردازد و شناخت عملی به تولید آن. موضوع فلسفه عملی عبارت است از **اعمال آزادانه**. از اینجا بر می‌آید که حکمت عملی در باب رفتار است و نه صرف شناخت. فلسفه عملی فلسفه‌ای است که قواعد استعمال صحیح اراده آزاد را فراهم می‌آورد و این قواعد موضوع اصلی فلسفه عملی است.

فلسفه عملی را می‌توان با منطق نیز مقایسه کرد. همانطور که منطق از استعمال قواعد عمومی فاهمه بدون توجه به موارد کاربرد جزئی آن بحث می‌کند؛ حکمت عملی از کاربرد اختیار به طور کلی و بدون توجه به موارد جزئی آن، بحث می‌کند. منطق قواعد کاربرد فاهمه را فراهم می‌کند و فلسفه عملی قواعد کاربرد اختیار را. این دو قوه یعنی فاهمه و اختیار تمام محتوای ذهنی ما را شکل می‌دهند و در بر می‌گیرند. فاهمه مسئول شناخت و اختیار مسئول رفتار است.

قواعد اختیاری قواعدی است مربوط به اعمال خارجی و بیرونی (بیرون از ذهن) انسان و پیام آنها این است که چه عملی باید انجام شود حتی اگر عملاً هرگز انجام نشود. این قواعد چنان کلی و ضروری است که حتی تبه‌کاران نیز مطابق آنها عمل می‌کنند چنانکه مثلاً اموال مسروقه را به نسبت خاصی بین خود تقسیم می‌کنند. بررسی رفتارهای انسان بودن مراعات شأن اخلاقی آنها موضوع علم انسان‌شناسی است اما فلسفه اخلاق رفتارها را به دو قسمت مجاز و ممنوع تقسیم می‌کند. این دو قسم رفتار در صورت تحقق فضیلت و رذیلت نامیده می‌شوند. به عبارت دیگر انسان‌شناسی عبارت است از علم به این که رفتارهای انسان چگونه است، اما حکمت عملی عبارت است از علم به این که رفتارهای انسان چگونه باید باشد. نسبت انسان‌شناسی به حکمت عملی مثل نسبت ماده به صورت است؛ به این ترتیب که تا رفتارهای انسان در علم انسان‌شناسی صرف نظر از خیر و شر یا حسن و قبح آنها، مورد مطالعه و ارزیابی واقع نشوند علم اخلاق نمی‌تواند آنها را به دو بخش فضیلت و رذیلت تقسیم کند و در مورد آنها نفیاً و اثباتاً حکم صادر کند. علم اخلاق یا حکمت عملی بدون انسان‌شناسی صرفاً بحث درباره مفاهیم یا صور رفتار است و آنجا که فلسفه عملی بخواهد به محتوای رفتار پردازد محتاج انسان‌شناسی است.

قواعد عملی که مسئولیت تدوین پایدهای رفتار را به عهده دارند بر سه قسم اند: قواعد مهارت، قواعد بصیرت و قواعد اخلاقی. ماهیت هر سه نوع قاعده، امری یا فرمان‌دهنده است. هر یک از امرهای سه‌گانه فوق دارای یک صفت خاص است. فرمانهای مهارت ظنی اند، از آن بصیرت، عملی اند و دستورهای اخلاقی رفتاری اند یعنی دارای بار

اخلاقی‌اند. دستورهای مهارت عبارت‌اند از قواعد عملی علوم مختلف مثل احکام علم مکانیک. احکام بصیرت عبارتند از غایات مصلحت‌اندیشانه چنانکه خیر و صلاح عملی انسان را تأمین و تضمین می‌کنند، اما دستورهای اخلاقی نه ظنی‌اند و نه عملی بلکه مطلق و ضروری‌اند؛ مثل این دستور: تونباید دروغ بگویی.

کانت در فصل دوم به بررسی اجمالی نظامهای اخلاقی در تاریخ فلسفه پرداخته است: تمام نظامهای اخلاقی کهن بر این پرسش بنا شده‌اند که **خیر اعلا چیست؟** در حالی که فلسفه اخلاق کانت مبتنی بر این سؤال است که: **تکلیف انسان چیست؟** اختلاف فلسفه‌های باستانی در جوابهایی است که به این پرسش داده‌اند. این خیر اعلا به عنوان اسوه یا الگو چیزی است که معمولاً تحقق نمی‌یابد، اما می‌تواند به رفتارهای اخلاقی انسان جهت دهد و مسیر زندگی انسان را تعیین کند. این خیر اعلا به عنوان غایت قصوای اعمال انسان یعنی **سعادت** تصور می‌شود. و در واقع پرسش اخلاقی همه حوزه‌های فلسفی کهن این بود که **سعادت چیست؟** اما سعادت فقط در واقع یک جزء اعلا را تشکیل می‌دهد و جزء دیگر آن **شایستگی** انسان است به این ترتیب خیر اعلا در وجود انسان از ترکیب سعادت با شایستگی به وجود می‌آید. این مطلب به این صورت قابل بیان است که انسان تا جایی می‌تواند به سعادت خود دست یابد که شایستگی دست یافتن به آن را داشته باشد.

خیر اعلا به صورت **آرمان اخلاقی** در تاریخ عصر کهن به سه صورت بروز کرده است:

۱- آرمان کلبی دیوژن ۲- آرمان اپیکوری ۳- آرمان رواقی زنون. آرمان کلبی آرمان معصومیت و سادگی است. آرمان اپیکوری آرمان بصیرت است و آرمان رواقی فرزاندگی است. نحله کلبی بر این باور بود که خیر اعلا یک امر طبیعی است نه برخاسته از صنعت و امور مدنی. آرمان اخلاقی اپیکوری یک آرمان صناعی است و نه طبیعی یعنی باید با توسل به تمهیداتی آن را به وجود آورد. زنون پایه‌گذار حکمت رواقی نیز بر این باور بود که آرمان اخلاقی بی‌دخال صنعت به دست نمی‌آید یعنی مستلزم تمهیداتی است.

در نظر این فرقه‌ها خیر اعلا متشکل از دو عنصر است: خیر طبیعی و خیر اخلاقی

یعنی خوب زیستن و خوب عمل کردن. الگوی دیوژن انسان طبیعی بود. الگوی اپیکور انسان جهانی و از آن زنون شخص حکیم یا فرزانه. آرمان فرزاندگی حکمت رواقی همان آرمان عرفانی افلاطونی است. در کنار آرمانهای سه گانه فوق می توان به آرمان مسیحی به عنوان نوع چهارم اشاره کرد. آرمان مسیحی آرمان تقدس است و الگوی آن شخص حضرت عیسی (ع) است. از دیدگاه فلسفه این کامل ترین آرمان است زیرا که خالصترین کمال اخلاقی است. قدمای پیش از مسیحیت فاقد یک کمال اخلاقی ناب بودند؛ زیرا تقدس مسیح را نمی شناختند از این جهت اصول اخلاقی آنها ناقص بود.

کانت در فصل سوم به ذکر اصول کلی اخلاق پرداخته است. از آنچه تا کنون گفته ایم برمی آید که خیر خواهی منشأ رفتار اخلاقی است، اما این خیر عالی و غایی در چیست؟ عالی ترین مرحله خیر اخلاقی چگونه تحقق می یابد؟ اصول اخلاقی را می توان به دو بخش تجربی و عقلی تقسیم کرد. لذا اخلاق یا اخلاق تجربی است یا اخلاق عقلانی. اصول تجربی خود به دو بخش تجربه داخلی و خارجی تقسیم می شوند. هواداران اصول تجربی درونی دو اصل **صیانت ذات و حس اخلاقی** را به عنوان اصول اساسی رفتار اخلاقی معرفی کرده اند. اصل صیانت ذات مورد قبول رواقیان، اپیکور، هابز، اسپینوزا، هلوسوس و ماندویل بوده است و حس اخلاقی یا وجدان اخلاقی به عنوان یک حس درونی مورد تأیید شافستبری، هیوم و هابسون بوده است. هواداران اصول تجربی خارجی اخلاق عبارتند از سوفسطائیان، لاک، مونتینی و هابز. شخص اخیر به دلیل این که احکام حکومتی را مبدأ رفتار اخلاقی می داند در این گروه طبقه بندی می شود. اخلاق مبتنی بر تجربه در هر حال فاقد ضرورت است. اصول این نظام اخلاقی تماماً اصول امکانی است و به نسبت اخلاقی منتهی می شود. برای تدوین اصول ضروری علم اخلاق باید آن را از ذات فطری و پیشینی عقل و نه از تجربه، جستجو کرد.

صفت عقل ضرورت و اطلاق است لذا اصول اخلاقی عقلانی اصولی است ضروری و مطلق و مبرا از هر گونه نسبت. نظر به این که اصول تجربی، اخلاق را به نسبت می کشاند باید اصول ضروری و مطلق اخلاق را فقط از ذات عقل استنتاج کرد. پس علم اخلاق باید

متکی بر اصول عقلانی باشد. این اصول عقلانی به صورت فرمانهای عقل صادر می‌شوند. به علت این که عقل مشترک بین تمام انسانهاست و دارای وحدت نوعی است، فرمانهای آن دارای خاصیت عینی یا برون ذهنی یعنی دارای ارزش خارجی است. اما احکام متکی به عواطف و احساسات چون جنبه شخصی و فردی دارند، دارای شأن خارجی و عینی و برون ذهنی نیستند. پس اصول اخلاق باید برخاسته از عقل باشند نه از احساسات و عواطف. ضرورت و اطلاقی که در قوانین اخلاقی وجود دارد منشأ الزام این قوانین و موجب خاصیت الزام‌آوری آنهاست. از اینجا برمی‌آید که هرگونه ارزیابی اخلاقی اعمال باید صرفاً عقلانی یا متکی بر عقل و از هرگونه عناصر غیر عقلی از قبیل احساسات و عواطف و تمایلات و انگیزه‌های مثلاً دینی، اقتصادی، سودجویانه و... مبرا باشد. به این ترتیب اصول اخلاقی باید صرفاً متکی بر عقل باشد و جز اصول عقلانی اصول دیگری از قبیل اصول کلامی یا اقتصادی یا عاطفی نمی‌تواند مبنای عملکرد اخلاقی و معیار ارزش اخلاقی افعال ما باشد.

ضرورت عقلی ضرورتی است الزام‌آور. کانت در فصل چهارم به تحلیل الزام اخلاقی پرداخته است. انسان به موجب حکم عقل ملزم به عمل اخلاقی است. این الزام یا از ذات عقل برخاسته است که در این صورت آن را **الزام فعال** می‌نامیم یا بنا بر موقعیتهای موضعی و شرطی است که در این صورت آن را **الزام منفعل** گوئیم. الزام فعال مثل این که من باید قرض خود را ادا کنم چون فرمان عقل عملی است؛ الزام منفعل مثل اینکه من باید قرض خود را ادا کنم چون در غیر این صورت بدنام خواهد شد. فقط الزام فعال که برخاسته از ذات عقلی عملی است دارای ارزش اخلاقی است و الزام منفعل همیشه دارای ارزش موقتی و حاکی از مصلحت‌اندیشی است. الزام را می‌توان به طبیعی و اثباتی (مثبت) و سلبی و ایجابی تقسیم کرد. الزام اثباتی به نحو اختیاری و تحکمی تعین می‌یابد، اما الزام طبیعی از طبیعت افعال برمی‌آید؛ الزام اثباتی متکی بر اراده غیر است، اما الزام طبیعی از ذات افعال اخلاقی برخاسته است. الزام طبیعی الزام مستقیم و دارای شأن اخلاقی است مثلاً هرگاه من ملزم باشم که دروغ نگویم اگر این الزام به این دلیل باشد که نفس دروغگویی شر است، الزام طبیعی است، اما اگر به این دلیل باشد که دروغگویی موجب ضرر و زیان می‌شود، الزام اثباتی است.

رفتار اخلاقی اصولاً دارای خصلت الهی است؛ زیرا اراده خیر منطبق با اراده الهی است و این اراده اساس فضیلت اخلاقی است. شأن الهی اخلاق جنبه برون ذاتی (اجتماعی و عملی) آن است. لذا خیر اخلاقی عبارت است از یک امر عینی و خارجی مستقلاً از خواستها و تمایلات ما. ما باید اراده خود را با این خیر ذاتی عینی و برونی تطبیق دهیم این خیر عبارت است از اراده الهی. لذا فرق است بین خیر و امر مطبوع. مطبوع موضوع احساس است اما خیر موضوع فاهمه است. مطبوع عبارت است از آنچه مطابق سلیقه خصوصی پسندیده است اما خیر عبارت است از آنچه مطابق فهم عمومی پسندیده است.

بحث الزام ما را به جانب مفهوم ضرورت اخلاقی (یا جبر اخلاقی یعنی این که ما مجبور و ملزم و مکلف به رعایت ارزشهای اخلاقی هستیم) هدایت می‌کند. ضرورت دو نوع است: یا منشأ درونی (درون خود انسان) دارد یا منشأ خارجی دارد. ضرورت برونی ناشی از علل خارجی است، اما ضرورت درونی ناشی از ذات و اصل اراده اخلاقی انسان است و این ضرورت از ذات خود عقل عملی برخاسته است. اما ضرورت درونی خود دارای دو نوع است: عاطفی و عقلی. فقط ضرورت عقلی ارزش برون ذاتی (قابلیت اجرا در خارج) دارد و ضرورت عاطفی فقط حاکی از احساسات خاص انسان نسبت به عمل معینی است که فاقد ارزش اخلاقی است. ضرورت درون ذاتی عقلی که منشأ حجیت افعال ما در خارج است عین اختیار است؛ چون از ذات عقل عملی (اراده) برخاسته است. ضرورت درون ذاتی دارای شأن عاطفی و ضرورت برون ذاتی دارای شأن عملی و اجرایی است. فقط همین ضرورت عملی است که با اختیار انسان هماهنگ است. این اضطرار یا جبر یا الزام عملی چون از ذات عقل برخاسته است هر چه شدیدتر باشد انسان آزادتر است؛ زیرا تقید به این ضرورت عبارت است از استقلال انسان از تأثیرپذیری از امور خارجی، اموری که ناقض اختیارات انسان است. در یک کلام: **اختیار عین ضرورت عقلی است.** الزام درونی یعنی الزامی که از ذات عقل برخاسته باشد **الزام اخلاقی** است، اما الزام برونی یعنی الزامی که ناشی از انگیزه‌های خارجی باشد (اطاعت امر خدا، مراعات حقوق مردم، جلب نفع و دفع ضرر و...) **الزام حقوقی** (الزام قانونی) است.

الزامات اخلاقی توسط **قانون اخلاقی** بیان می‌شوند. قانون دستوری کلی شامل تمام قواعد است. قانون به دو نوع طبیعی و عملی (اخلاقی) تقسیم می‌شود. در اینجا سخن از قوانین اخلاقی است. اخلاق برای مراعات حقوق است از این جهت علم اخلاق با علم حقوق دارای نسبت خاصی است. حق عبارت است از انطباق رفتار با قاعده به شرط آن که قاعده حقوقی خلاف قانون اخلاقی نباشد. حق به دو بخش جامع و قطعی (یقینی) تقسیم می‌شود. حق جامع عبارت است از عدالت. حق قطعی الزام‌کننده است. علم اخلاق عهده‌دار بحث در رفتار آزاد است و علم حقوق عهده‌دار بحث در رفتارهای اجباری. حق قطعی به دو بخش وضعی و طبیعی تقسیم می‌شود. حق وضعی (ایجابی) قائم به اراده انسان است، اما حق طبیعی صفت عقلانی رفتار است به عبارت دیگر حق طبیعی حقی است که عقل آن را در طبیعت رفتار ما کشف می‌کند. حق ایجابی یا وضعی به دو بخش انسانی (اراده انسان) و الهی (اراده خداوند) تقسیم می‌شود. هر عمل اختیاری انسان دارای دو شأن حقوقی و اخلاقی است؛ تا آنجا که تابع قوانین اضطراری است حقوقی و تا آنجا که تابع اراده ذاتی انسان است اخلاقی است. به این جهت باید شأن اخلاقی رفتار را از شأن حقوقی آن متمایز کرد.

برای تعیین اصول اخلاقی باید ابتدا اصول نظری الزام را از اصول عملی و اجرایی آن تمیز داد. این تمایز مبدأ شوق (قوه محرک) از اصل راهنماست. اصل راهنما احکام نظری رفتار است و مبدأ شوق، اصل اجرایی یا عملی است. اصل راهنما در فاهمه اما مبدأ شوق در دل ما قرار دارد. این مبدأ شوق را مبدأ تحریک یا اصل احساس اخلاقی می‌نامیم که نباید آن را با اصل حکم اخلاقی (اصل قضاوت) اشتباه کرد. اصل حکم یک هنجار یا قاعده است اما اصل تحریک یک انگیزه یا محرک است. این دو نمی‌توانند جای یکدیگر را بگیرند. اصل اخلاق نه می‌تواند متکی بر عاطفه باشد و نه متکی بر الهیات؛ زیرا در هر دو صورت اطلاق و ضرورت آن خدشه‌دار می‌شود. اصل اخلاق به فاهمه مربوط است لذا از عقل برآمده است.

در فعالیت اخلاقی دو قوه در کار است: فاهمه و دل (اراده). کار فاهمه تشخیص نظری اصول اخلاق و کار دل یا اراده تحریک عملی مطابق این اصول است. خطای اخلاقی یا لغزش یا گناه نه در اصل فاهمه است و نه در ناهماهنگی آن با اراده بلکه در شرارت اراده است. علت

لغزشهای اخلاقی شرارت قلبی است. اراده هنگامی گرفتار شرارت می شود که فاهمه مغلوب میل شهوانی گردد. برای این که دل یا اراده گرفتار شرارت نشود باید از کارکرد حس اخلاقی استفاده کرد. حس اخلاقی فطرتاً از رذایل متنفر است اگر این تنفر از رذایل تقویت گردد (از طریق تربیت) دل انسان گرفتار شرارت نخواهد شد. تنفر از رذایل اخلاقی را باید از طریق تربیت در روحیه اخلاقی کودکان مستقر کرد. گفتیم اخلاق مبتنی بر اصول عقلانی است. این اصول **قانون** اخلاق نامیده می شوند. مضمون قانون اخلاقی را **روح قانون** گوئیم. روح قانون عبارت از معنا و مفهوم قانون نیست بلکه زمینه تحریک و الزام به عمل است. آن خصلت و احساسی را که عمل اخلاقی از آن نشأت گرفته باشد روح قانون می نامیم. قانون به اعتبار این که ناظر بر رفتار مردم است (قانون حکومتی) فقط قانون رفتار است، اما با اعتبار این که با خصلت و عقیده افراد مرتبط است قانون اخلاقی است. کار قانون اخلاقی اولاً و بالذات اصلاح خصلت و عقیده و ثانیاً و بالعرض اصلاح رفتار است. اما قوانین حقوقی و حکومتی و مقررات اجتماعی به رفتار مربوط است و عارض خصلت و عقیده افراد نمی شود. مفهوم قانون مستقیماً متضمن مفهوم **قانونگذار** است. قانونگذار اخلاق، اراده یا عقل عملی است. قانونگذار (حتی اراده خداوند) هرگز مبدع قانون نیست بلکه فقط آن را اعلام و برای اجرا آماده می کند. قوانین اخلاقی دارای وجود نفس الامری است و قانونگذار فقط آن را اعلام می کند. البته قوانین اخلاقی متعلق اراده خداوند واقع می شوند؛ یعنی آنها را اراده می کند اما هرگز آنها را جعل نمی کند.

فعل اخلاقی مستحق و موجب پاداش است. پاداش دو نوع است: پیمانی و جبرانی. پاداش پیمانی در جایی است که انسان کار خود را بر اساس قرارداد انجام دهد. این پاداش شأن اخلاقی ندارد، اما پاداش جبرانی پاداشی است که به عملی تعلق می گیرد که بر اساس قرارداد انجام نشده بلکه بر اساس خصلت اخلاقی انجام شده است. فقط همین پاداش نوع دوم پاداش اخلاقی است. دین نباید به اتباع خود وعده پاداش پیمانی بدهد؛ زیرا این امر موجب می شود که متدینان به قصد تجارت مراعات اخلاق کنند. این نحوه پاداش موجب انهدام و فساد

خصلت اخلاقی خواهد شد. پاداش اخلاقی فقط باید بر مبنای جبرانی باشد نه پیمانی. همچنانکه پاداش یا جبرانی است یا پیمانی، مجازات هم یا تنبیهی است یا انتقامی. مجازات هنگامی تنبیهی است که ابراز آن برای جلوگیری از وقوع شر باشد و هنگامی انتقامی است که پس از وقوع شر اجرا شود. مجازات‌های حکومتی تنبیهی است نه انتقامی؛ زیرا یا برای این است که خود شخص خطا کار تنبیه شود یا عبرتی برای دیگران باشد. هر مجازاتی یا برخاسته از عدالت قانون‌گذار است یا برخاسته از بصیرت او. نوع اول مجازات اخلاقی است. مجازات و پاداش هیچ کدام نباید به عنوان زمینه تحریک به عمل تلقی شود؛ زیرا به اخلاق ماهیت تجارت می‌دهد و این امر موجب بروز صفت خاصی در انسان می‌شود که از نوع رذایل است. عمل به امید پاداش موجب بروز **نوکر صفتی** و عمل ناشی از ترس مجازات موجب بروز صفت **بردگی** در انسان می‌شود. پس فعل اخلاقی رانمی‌توان بر پاداش و مجازات بنا کرد. اما در هر حال تأثیر مثبت تربیتی پاداش و مجازات رانمی‌توان انکار کرد. در این که فکر مجازات موجب ترک گناه و امید به پاداش موجب تقویت عمل خیر می‌شود بحثی نیست.

اکنون به ظریفترین مباحث اصول کلی اخلاق می‌رسیم و آن عبارت است از **مسئولیت**. الزام به مسئولیت، تحریک به انجام یک عمل آزادانه مطابق قانون است. پس مسئولیت با دو مفهوم **آزادی** و **قانون** متلازم است. نه شخص غیرآزاد را می‌توان مسئول عملی دانست و نه آن جا که قانون وجود نداشته باشد می‌توان کسی را مسئول کاری دانست. مسئولیت و اختیار و قانون متلازم یکدیگرند. مسئولیت به دو بخش کاری و حقوقی تقسیم می‌شود. مسئولیت کاری، مراعات شرایط کار و مسئولیت حقوقی یا قانونی، مراعات شرایط قانونی است. مسئولیت کاری الزاماً همراه مسئولیت حقوقی نیست. چنانکه ممکن است کسی به لحاظ شرایط کاری مسئول جان کسی باشد، اما به لحاظ حقوقی مسئولیتی نداشته باشد. کانت در این جا از مسئولیت نتایج اعمال، زمینه‌های مسئولیت اخلاقی، افعال مسئولانه سخن می‌گوید و بحث او در این مورد مفصل است.

پس از اتمام بحث کلیات فلسفه عملی بخش دوم کتاب که از فصل پنجم آغاز می‌شود

به مسائل جزئی یا ریز مسائل فلسفه اخلاق پرداخته است. فصل پنجم به ملاحظات مقدماتی اختصاص یافته است. اساس علم اخلاق تمیز بین شأن اخلاقی و شأن حقوقی رفتار است. شأن اخلاقی رفتار، ربطی به مقررات قانونی و حقوقی ندارد بلکه برخاسته از **خصلت اخلاقی** انسان است. فقط افعال ناشی از خصلت اخلاقی (و نه مراعات قوانین حقوقی) دارای ارزش اخلاقی است. پس کار فلسفه اخلاق تحقیق در خصلتهای اخلاقی است نه شأن قانونی اعمال، اما اعمالی که از خصلتهای مثبت اخلاقی برخاسته باشد **فضیلت** نامیده می شود. پس فلسفه اخلاق را می توان فلسفه فضیلت نامید. خصلت ها و فضایل اخلاقی ناشی از روحیه اخلاقی است که از طریق قانون اخلاقی سامان می یابد، لذا کار فلسفه اخلاق تهیه فهرست قوانین اخلاقی است. شرط قانون اخلاقی خالص بودن آن و عدم آمیزش آن به اغراض تجربی است. قانون اخلاقی باید فقط از عقل برخاسته باشد نه از شرایط کلامی (دینی)، اجتماعی یا مصلحت اندیشانه و منفعت طلبانه. هر گونه شائبه تجربی، قانون اخلاقی را از ضرورت و اطلاق ساقط خواهد کرد و به نسبت خواهد کشاند. قانون اخلاقی برای این که حافظ فضیلت و مانع ردیلت باشد باید از قاطعیت و قطعیت برخوردار باشد و گرنه استمرار ارزشهای اخلاقی در جامعه تضمین نخواهد شد.

کانت در فصل ششم به تشریح دین طبیعی پرداخته است. مقصود از دین طبیعی دین مبتنی بر عقل یا برآمده از عقل یا قابل دفاع عقلی است و فقط چنین دینی ممدوح و قابل تأیید فلسفی است. اخلاق کلامی یا آن اخلاقی که در علم کلام مورد تأیید است، دین نامیده می شود. به عبارت دیگر اخلاق و کلام بر روی هم تشکیل دین می دهند. موضوع دین طبیعی قبول صفاتی چون وحدت، تعالی، علم مطلق و قدرت مطلق و احاطه برای خداوند است. این صفات از تأمل نظری و عقلی استدلالی به دست نمی آید بلکه از لوازم عقل سلیم (عملکرد فطری عقل) است. قبول این صفات برای خداوند لوازم اخلاق ناب است. به عبارت دیگر رفتار اخلاقی (و نه تفکر نظری) مستلزم قول به چنین صفاتی برای چنان موجودی است. دین منشأ اخلاق نیست بلکه نتیجه و پیامد و از لوازم اخلاق است. خطاها و لغزشهای دینی، باید از خطاهای کلامی متمایز شود. خطاهای کلامی مربوط

به شناخت خداوند است، اما خطاهای دینی مربوط به رفتار اخلاقی است. خطاهای کلامی را باید در خداشناسی اصلاح کرد، اما خطاهای دینی را باید در اخلاق اصلاح کرد. از این جا به این نتیجه می‌رسیم که هیچ ملازمه‌ای بین این دو نوع خطا نیست. چنانکه خطاهای کلامی (لغزش در خداشناسی) موجب خطاهای دینی (اصول رفتار اخلاقی) نمی‌شوند. عمده‌ترین و بزرگترین خطاهای کلامی الحاد و انکار خداوند است. سفسطه، خرافه، بی‌حرمتی و تعصب از موارد دیگر خطاهای کلامی است.

مضمون **سفسطه** این است که انسان سعی می‌کند ذات خدا را با برهان نظری اثبات کند. **خرافه** این که انسان در امور دینی براساس ترس، منقولات و یا احوال شخصی خود حکم صادر کند. **بی‌حرمتی** این است که انسان اساس دین را پوچ و بی‌معنا لحاظ کند؛ و **تعصب** این است که انسانی در کار دینداری از حدود عقل فراتر رود.

آفت دین (دین به عنوان یکی از لوازم اخلاق) **بی‌اعتقادی** است که آن تردید در امکان تحقق فضایل اخلاقی است. اگر این حالت در وجود انسان قوت بگیرد دین و اخلاق هر دو را به نابودی می‌کشاند. اساس فضیلت و تقوا در وجود انسان قرار دارد و بی‌اعتقادی به انسان القا می‌کند که وجود انسان هیچ ملازمتهای با اخلاق و دین و فضیلت و تقوا ندارد، لذا بی‌اعتقادی آفت دین و اخلاق است. بی‌اعتقادی اساس تشریفات ظاهری در دین است. اعتقاد به خدا موجب بروز افعال خاصی در وجود انسان نسبت به خدا می‌شود. این اعمال شامل سه‌نوع است. تقدیس کردن او، دوست داشتن او و ترسیدن از او. ما خدا را به عنوان یک قانون‌گذار مقدس تقدیس می‌کنیم، به عنوان یک حاکم خیرخواه دوست داریم و به عنوان یک قاضی عادل از او می‌ترسیم. یکی از اعمال متداول دینی عمل به نیایش و مناجات است. این اعمال هیچ تأثیری در اراده خداوند نسبت به ما ندارد؛ زیرا او نیازهای ما را پیش از آنکه ما به او گفته باشیم می‌داند. اما از این جهت که ما موجوداتی محتاج به خدا هستیم و با نیایش احتیاج خود را اعلام می‌کنیم از لحاظ روانی برای خود ما مفید است.

کانت معتقد است که اساس اخلاق ادای تکلیف است و نظریه اخلاقی او به اخلاق مبتنی بر تکلیف معروف است. از فصل هفتم به بعد بحث تکلیف مطرح می‌شود. موضوع

فصل هفتم تکالیف انسان نسبت به ذات خویش است.

تکالیف انسان نسبت به ذات خود شأن حقوقی ندارد بلکه یک موضوع کاملاً اخلاقی است. موضوع تکالیف انسان نسبت به ذات خود این است که انسان چگونه از آزادی و اختیار خود استفاده کند. در نظر کانت اهم تکالیف اخلاقی تکالیفی است که انسان نسبت به ذات خود دارد و در این مورد گله می‌کند که علمای اخلاق از این مهم غفلت کرده‌اند و فقط گاهی اشاره‌ای کوتاه به این موضوع نموده‌اند. انسان نسبت به خدا و انسانهای دیگر و حتی حیوانات تکالیفی دارد، اما تکالیف او نسبت به خودش در رأس تمام تکالیف قرار دارد. اولین و بزرگترین تکالیف انسان نسبت به خویش حفظ ذات خویش است، لذا خودکشی بزرگترین نقض تکالیف انسان نسبت به ذات خویش است. بحث کانت در این مورد مفصل است. برای شرح جزئیات باید به متن کتاب رجوع کرد. عمده‌ترین تکالیف انسان نسبت به ذات خویش، چنانکه گفتیم صیانت ذات یا حفظ خویشتن است. این تکالیف موارد زیر را دربر می‌گیرد: عزت نفس، وجدان، خودخواهی (نه خودپسندی و خودبینی)، خودداری، تکالیف نسبت به بدن خود، مراقبت از امور جانبی زندگی، تکالیف ما نسبت به خود به لحاظ محیط پیرامون. کانت از وجدان، خودکشی (به عنوان یک رذیلت) شرافت، ثروت و... تحلیل‌های حکیمانه‌ای ارائه می‌دهد.

در فصل هشتم کتاب تکالیف انسان نسبت به انسانهای دیگر مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته است. در این فصل دوستی، انصاف، صداقت، نیکوکاری، فضایل اجتماعی و پرهیز از زیان زدن، انتقام کشیدن، فریبکاری، حسد، غرور و استهزاء به عنوان تکالیف ما نسبت به دیگران مورد تحلیل واقع شده است. در فصول نهم و دهم تکالیف انسان نسبت به حیوانات و طبقات خاص اجتماعی مورد بحث واقع شده است.

